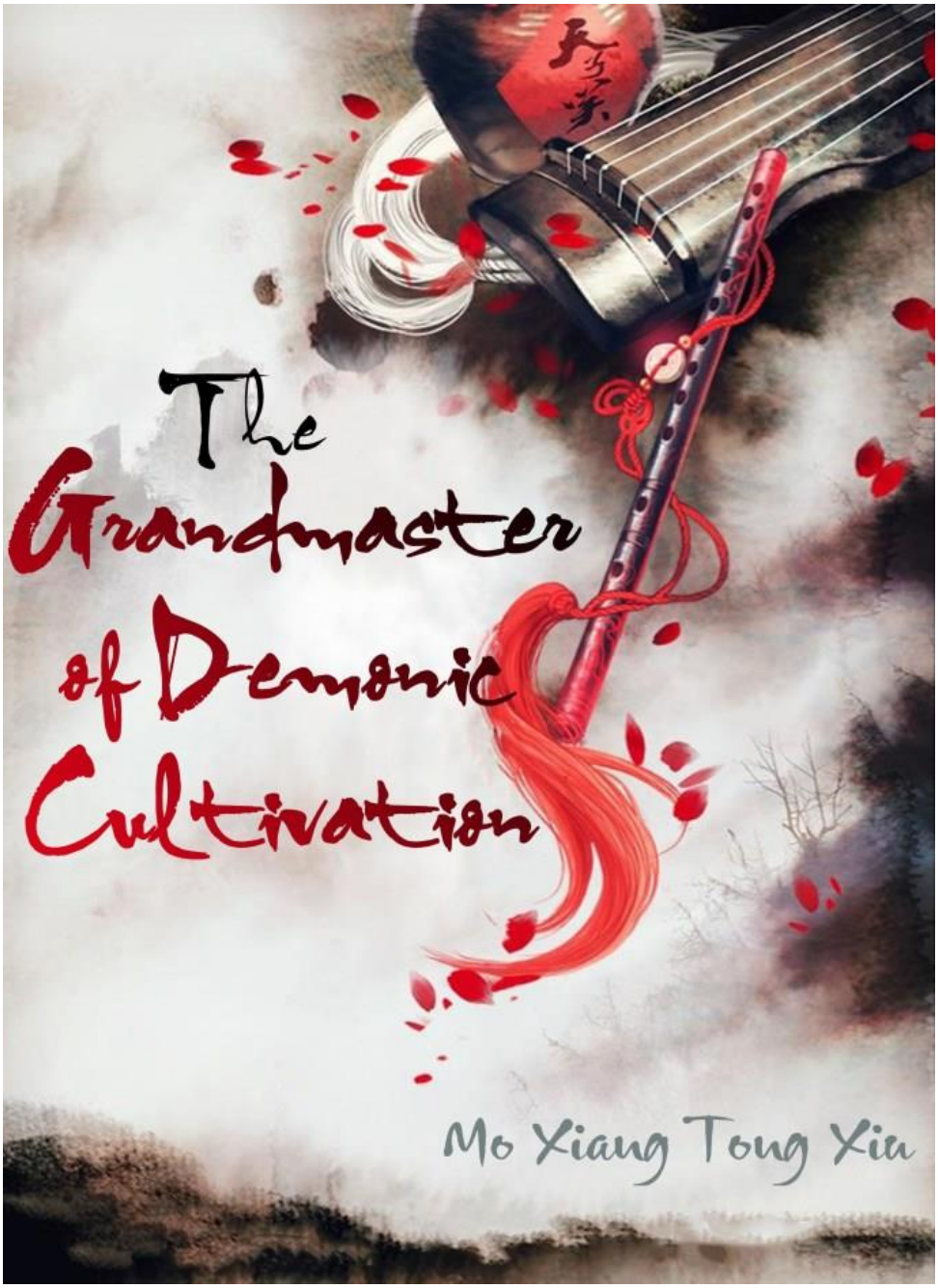

استاد تعالیم شیطانی

فصل چهارم- بخش دوم- رویارویی

مترجم دختری با ماسک شیشه ای
سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

رویارویی-بخش دوم

در ابتدا وی وو شیان فکر میکرد ترکیب شکل پرچم های جذب روح خراب شده است.همیشه اختراعاتش بگونه ای بود که اگر درست و طبق الگو از آن استفاده نمیشد حتما آتشی بپا می کرد.بهمین دلیل بود که خودش رفت تا آنها را بررسی نماید تا نکند اشکالی در شکل نماد های پرچم ها باشد.

ناگهان چندین دست بزرگ به سمتش آمده و او را بیرون کشیدند.وی وو شیان بدن خود را صاف کرد و گذاشت هر کاری میخواهند بکنند بهمین دلیل آنها او را بردند بدون اینکه وی روی پاهای خودش راه برود.جمعیت زیادی در تالار شرقی بود. مردم بیشتری نسبت به روز قبلی آمده بودند.همه خدمتکاران و خویشاوندانشان حضور داشتند.برخی چنان با عجله آمده بودند که انگار فرصتی برای شستن موهایشان نداشتند و لباس خواب به تنشان بود با اینحال همه بشدت ترسان بنظر میرسیدند.بانو مو روی صندلی خود از هوش رفته بود وقتی بهوش آمد میشد جای اشک خشکیده روی صورت را دید هرچند که چشمانش هنوز خیس اشک بود ولی زمانی که دید وی وو شیان را به درون می آورند حس غمش تبدیل به نفرتی عمیق شد.

یک جسم نیمه انسانی روی زمین افتاده بود.بدنش با لباس سفیدی پوشیده و تنها سرش مشخص بود.چهره لان سیژویی و دیگر پسران در هم کشیده شده و در حین بررسی وضعیت به آرامی سخن میگفتند اما مکالمه شان به گوش وی وو شیان هم رسید:«...کمتر از سه دقیقه است که این بدن پیدا شده؟»

«بعد از رام کردن مرده های متحرک،ما سریع از حیاط غربی به حیاط شرقی اومدیم و این جسد رو توی راهرو دیدیم!»

مشخص شد که این جسم شبه انسانی مو زی-یوان است.وی وو شیان نیم نگاهی به جسد انداخت و جز نگاهی دوباره کاری از دستش بر نیامد.

جسد از لحاظی شبیه مو زی-یوان بود و از لحاظی اصلا شبیه به او نبود.هرچند شکلش مشخصا میگفت که این پسرخاله اوست ولی گونه هایش فرو رفته و چشمانش متورم و از حالت عادی خارج بودند و پوستش بشکل عجیبی چروک شده بود.در مقایسه با مو زی-یوان جوان که در دهه بیست سالی بود بنظر میرسید گوشت و خون این جسد را مکیده اند و تنها اسکلتی بی جان از او مانده بود که لایه نازکی از پوست داشت.درست است که مو زی-یوان بطور کل زشت بود ولی این جسد هم زشت بود و هم پیر!

همچنان که وی وو شیان در حال بررسی جسد بود بانو مو با خنجری درخشان به سمتش هجوم برد.لان سیژویی که متوجه حرکت او شد بسرعت خنجر را از دستش گرفت.پیش از آنکه بتواند حرفی بزند بانو مو رو به سویش فریاد زد:«پسرم به بدترین شکل مرده!من میخوام انتقامش رو بگیرم!چرا جلوی منو میگیری؟!»

وی وو شیان دوباره پشت لان سیژویی پناه گرفت و درحالیکه قوز کرده بود گفت:«مردن پسرت چه ربطی به من داره؟!»

در طی روز،لان سیژویی نمایشی که وی وو شیان راه انداخته بود را دیده و بعد از آن هم شایعات اغراق آمیز زیادی از مردم شنیده بود.بهمین دلیل بشدت دلش برای این طفلک بیچاره میسوخت و مجبور بود از او حمایت کند:«بانو مو،به وضعیت پسرتون نگاه کنید،تمام گوشت و خون بدنش مکیده شده،پسر شما رو یک موجود شیطانی کشته نه این!»

بانو مو که بسختی نفس میکشید گفت:«تو هیچی نمیدونی!پدر این مجنون یه تهذیبگر بوده!حتما یه چند تا طلسم شیطانی از پدرش یاد گرفته!!!»

لان سیژویی نگاهی به اطراف انداخت و با دیدن ظاهر احمقانه وی وو شیان دوباره گفت:«آهم،بانو،ما مدرک کافی نداریم پس....»

«مدرک خود پسرمه!»بانو مو به جسد روی زمین اشاره میکرد«خودتون نگاه کنین!جنازه آ-یوان عزیزم خودش بهم میگه کی کشتتش!»

بدون اینکه کسی چیزی بگوید وی وو شیان لباس سفید را از روی جسد برداشت،چیزی از جسد مو زی-یوان کم شده بود.دست چپش دقیقا از زیر شانه ناپدید شده بود!!

بانو مو گفت:«حالا خودتون دیدین؟همتون که شنیدین این دیوونه اینجا چی گفت درسته؟ اون گفت اگه آ-یوان یه بار دیگه به لوازمش دست بزنه اونم دستشو می بره!»بعد بغضش ترکید،صورتش را پوشاند و گریست«....آ-یوان بیچاره من....اون هیچ کار اشتباهی با این نکرده بود ولی این دیوونه نه تنها براش پاپوش درست کرد که حالا اونو کشته....این دیوونه عقلشو کامل از دست داده....»

اون عقلش رو از دست داده!

از آخرین باری که کسی این جمله را درباره ش میگفت و وی را توصیف میکرد مدت زیادی میگذشت این جمله شدیدا برایش آشنا بود.وی وو شیان به خودش اشاره کرد ولی هیچ کلمه ای از دهانش خارج نشد در این لحشه نمیدانست او بیمار و دیوانه است یا بانو مو!

وقتی جوان بود،همیشه درباره نابود کردن خاندان ها و قبایل حرف میزد درباره کشتن همه مردم،درباره جاری کردن رود خون و خیلی از این سخنان ظالمانه ولی خودش هم میدانست اینها همه جملاتی پوچ هستند.اگر او واقعا به تمام این حرفهایی که میزد عمل میکرد میتوانست مدت خیلی زیادتری بر دنیای تهذیبگری سلطه داشته باشد.مشخصاً هدف بانو مو انتقام گرفتن نبود بلکه او میخواست خشمش را روی کسی تخلیه کند.

وی وو شیان که نمیخواست او آزارش بدهد لحظه ای درنگ کرد آنگاه دستش را زیر بازوی بهم چسبیده مو زی-یوان برد پس از کمی بررسی چیزی تا شده را از آن خارج کرد و جلوی چشم همه بازش کرد،در اوج شگفتی،یک پرچم جذب روح دید!

در یک آن تمام قضیه را فهمید و زیر لبی گفت *خودش باعثش شده!*

وقتی لان سیژویی و دیگران هم دیدند از لای لباس مو زی-یوان چه چیزی خارج شده متوجه داستان شدند و فهمیدند چه چیزی دست به دست هم داده تا حادثه امروز رخ دهد.طی آن روز، زی یوان بخاطر رفتارهای دیوانه کننده و بخاطر نفرتش از ژوان یو برای مدتی از دید همه غایب شد با اینحال میخواست او را گوشمالی دهد ولی ژوان یو برای مدت طولانی بیرون رفت و ول می چرخید پس مو زی-یوان خواست دزدکی و موقع شب به اتاق او وارد شود و منتظر بازگشتش بماند....

وقتی شب شد او پنهانی بیرون رفت و زمانی که از حیاط غربی میگذشت چشمش به پرچم های جذب روح روی دیوار افتاد.هرچند که بارها به او گفته شد بیرون نرود یا هنگام شب به حیاط غربی نزدیک نشود و حتما از این پرچم ها فاصله بگیرد،مو زی-یوان گمان کرده بود این حرفها فریب است برای اینکه می ترسند کسی بیاید و سلاح های ارزشمندشان را بدزد.

او حتی ذره ای هم به تاثیر خطرناک پرچم های جذب روح فکر نکرده بود حتی به این نیندیشیده بود که با نگهداشتن این پرچم تبدیل به یک هدف زنده برای وجود شیاطین و دیگر موجودات می شود.او عادت کرده بود طلسمات و ابزار جادویی پسرخاله اش را بدزدد و همیشه این چنین لوازم عجیب و غریب را جمع آوری میکرد و همه تلاشش را برای بدست آوردن این وسایل بکار می برد.برای همین وقتی مالکان پرچم ها در حیاط درگیر گرفتار کردن مرده های متحرک بودند او دزدکی یکی از آنان را برداشته بود.

شکل پرچم ها مشتمل بر شش پرچم بود که پنج تای آنها در حیاط غربی بکار گرفته شده و پسرهای خاندان لان خود را طعمه قرار داده بودند هرچند آنان ابزار های جادویی بی شماری همراه خود داشتند ولی زی-یوان یک پرچم برداشت و هیچ وسیله ای برای مراقبت از خود همراه نداشت.کاملا مشخص بود که آن وجود شیطانی بسرعت جذب او

میشود.البته اگر آنجا تنها مرده های متحرک بودند موضوع چندان مهمی نبود چراکه حتی اگر او را گاز میگرفتند هم میشد نجاتش داد و دیگر نمی مرد.متاسفانه پرچم جذب روح چیزی بدتر از یک مرده متحرک را احضار کرده بود.این وجود ناشناخته مو زی-یوان را کشته و دستش را برده بود!

وی وو شیان در آن حین دست خود را بالا آورد و با نگاه کردن به مچ خودش دید که یکی از زخم هایش شفا یافته،بنظر میرسید این بار او شانس آورده زیرا قرارداد قربانی،مرگ زی-یوان را بخاطر عملکرد او پنداشته بود.

بانو مو بخوبی از عیوب فرزندش آگاه بود ولی نمیخواست بپذیرد پسرش باعث این مرگ دردناک خودش شده است.بواسطه خشم و بی صبری که داشت فنجانی را برداشت و به سمت سر وی وو شیان پرتاب کرد:«اگر تو جلوی اونهمه آدم واسش پاپوش درست نمیکردی چرا باید مجبور میشد شب از اتاقش بزنه بیرون؟همش تقصیر توئه!تو پسره ی هرزه!»

وی وو شیان که متوجه پرتاب فنجان شده بود جاخالی داد،بانو مو بسمت لان سیژویی چرخید و فریاد کشان گفت:«و شماها!شما یه مشت احمق بدردنخورین!شما با قدرت تهذیبتون قرار بود شیاطین رو دفع کنین ولی حتی نتونستین از پسرم محافظت کنین!آ-یوان هنوز یه بچه اس!!»

آن پسرها هم هنوز جوان بودند.این پسرها با دنیای بیرون ارتباط چندانی نداشتند و فکر نمیکردند اینجا اشتباهی رخ داده است برای همین بسیار متاسف بودند که نتوانسته اند سریع متوجه این روح شرور شده و آن را شناسایی کنند.بهمین دلیل بعد از سرزنش های بی معنای بانو مو،در صورت همه شان آثار دلگیری هویدا شد.بهرحال آنان در خاندانی برجسته بزرگ شده بودند و هیچ کسی جرات نمیکرد با آنان اینگونه برخورد کند.قبیله گوسولان درباره شاگردانش بشدت سختگیر بود،آنان اجازه نداشتند در برابر افراد ضعیف خشونت بکار ببرند یا حتی اجازه نداشتند به آنان بی احترامی کنند بنابراین حتی اگر هم احساس بدی داشتند با همان حال ناخوشنودی و چهره های مغموم سر خود را پایین نگه داشتند.

ولی از آنجایی که طاقت وی وو شیان تمام شده بود در دل گفت:*یه عمر گذشته ولی قبیله گوسولان هنوز هم مثل قدیمه!فایده اینهمه خودکنترلی چیه؟فقط وایسین و ببینین که من کار درست رو میکنم!*

او برخاست و با صدای بلند گفت:«فکر کردی داری عصبانیتت رو سر کی خالی میکنی ها؟فکر کردی اینا خدمتکارای تو هستن؟اینهمه راه رو طی کردن که بدون گرفتن یه سکه

سیاه واسه تو ارواح شیطانی رو دور کنن نکنه خیال کردی بهت بدهکارن؟پسرت چند سالش بود؟ هفده؟خب این کجاش یه بچه اس؟ آخه این چه مدل بچه ایه که اصول اولیه زبون آدم رو هم حالیش نیست؟ مگه اینا هزار بار نگفتن به حیاط غربی نزدیک نشین و به هیچ چیزی دست نزنین؟پسر تو نصفه شبی پاشده از اتاقش زده بیرون،این تقصیر منه یا اینا؟»

لان جینگ یی و دیگر پسران نفس های عمیقی کشیدند و صورتشان دیگر درهم نبود.بانو مو هم عزادار بود و هم خشمگین،در آن لحظه تنها کلمه "مرگ"در سرش می پیچید.البته منظورش از "مرگ" جان دادن خودش نبود تا در سرای دیگر کنارش پسرش باشد بلکه منظورش "مرگ"تمام کسانی بود که در این دنیا حضور داشتند مخصوصا اینها که الان روبرویش ایستاده اند.

او عادت داشت دستور بدهد تا شوهرش همه کارها را بکند پس به او سقلمه ای زد و گفت:«همه رو صدا کن!بگو همه بیان اینجا!»

شوهرش اگرچه حالتی دگرگون داشت که البته احتمالا بخاطر مرگ تنها پسرش بود آنقدر به خود جرات داد که دست او را پس بزند.بانو مو درحالی که شوکه شده بود روی زمین نشست.در گذشته بانو مو مجبور نبود برای هیچ کاری او را اجبار کند.کافی بود فریادی بکشد تا شوهرش حکم او را بپذیرد.حالا چطور جرات کرده بود اینطور او را پس بزند؟

خدمتکاران که حالت او را بخوبی میشناختند از ترس به خود می لرزیدند.آ-دینگ کمک کرد تا او روی پایش بایستد.بانو مو به سینه او چنگ زد و با صدایی لرزان گفت:«تو....تو....تو هم گورت رو از اینجا گم کن!»

شوهرش بگونه ای بود که انگار صدای او را نمیشنود.آ-دینگ نگاهی به آ-تونگ انداخت و آ-تونگ شتابزده به اربابش کمک کرد تا بیرون بروند.تالار شرقی غرق در آشوب بود و وی وو شیان می دید که این خانه بالاخره ساکت میشود.او خیال داشت دوباره جسد را بررسی کند ولی پیش از آنکه بتواند کاری کند صدای جیغ بلندی شنید که حتی آسمان را هم میشکافت،صدا از حیاط می آمد.

مردم با عجله از تالار خارج شدند.در کف زمین حیاط شرقی دو جنازه منقبض شده افتاده بود.اولین جسد به آ-تونگ تعلق داشت که هنوز زنده ولی بیهوش بود.دومین جنازه که چروک خورده و کاملا پژمرده می نمود انگاری که خون و گوشتش مکیده شده منتها دست چپش سر جایش نبود و هیچ خونی از جای آن زخم جاری نمیشد و شرایطش کاملا شبیه به جسد مو زی-یوان بود.

بانو مو که کمی قبل دست حمایت آ-دینگ را رد کرده بود وقتی جسد روی زمین را دید چشمانش گشاد شد و بالاخره انرژیش کاملا تمام شد و غش کرد.وی وو شیان خودش را به

او رساند و سعی کرد یاریش کند و او را به آ-دینگ سپرد که خیال داشت فرار کند.بعد سریع به دست خودش نگاه کرد و دید یکی دیگر از زخم هایش ناپدید شده است.

در کمتر از چند ثانیه،پیش از آنکه حتی به آستانه تالار برسند حتی از تالار شرقی خارج هم نشده بودند که دیدند شوهر بانو مو به این مرگ دردآور روبرو شده.لان سیژویی،لان جینگ یی و دیگر پسرها رنگ به چهره نداشتند.لان سیژویی سریع به خود آمد و از آ-تونگ که روی زمین بود پرسید:«تو دیدی اون چی بود؟!»

آ-تونگ که به حد مرگ ترسیده بود حتی نمیتوانست دهانش را باز کند.حتی تا دقایقی بعد از پرسیدن سوال سیژویی او نتوانست چیزی بزبان بیاورد و تنها سرش را با شدت تکان میداد.لان سیژویی بشدت مضطرب شده بود از یک شاگرد خواست تا او را به داخل ببرد و سریع به سمت لان جینگ یی برگشت و پرسید:«علامت فرستادی؟»

لان جینگ یی پاسخ داد:«آره ولی توی این منطقه هیچ کدوم از ارشد ها رو نیست که به کمکمون بیاد،حداقل یکساعت طول میکشه تا کسی از افراد خودمون بتونه به اینجا برسه.حالا چیکار کنیم؟ما حتی نمیدونیم اون چی بوده!»

کاملا مشخص بود که آنها نمیتوانستند آنجا را ترک کنند.اگر شاگردان یک قبیله در زمان رویارویی با یک روح شیطانی تنها به امنیت خودشان اهمیت میدادند نه تنها باعث رسوایی کل خاندان بود که دیگر از شرمندگی نمیتوانستند در صورت هم نگاه کنند.افراد وحشتزده خانه مو هم نمیتوانستند جایی بروند زیرا بنظر میرسید آن روح شیطانی بین خودشان است.پس از فرار کردن چیزی حاصل نمیکردند.لان سیژویی از بین دندان های بهم ساییده گفت:«همینجا صبر میکنیم تا نیروی کمکی بیاد!»

حالا که برای کمک علامت فرستاده بودند قطعا دیگر تهذیبگران طی مدت زمان کوتاهی خودشان را به آنان میرساندند.پس برای اینکه اوضاع از کنترل خارج نشود وی وو شیان تصمیم گرفت کنار بکشد و از ورود به چنین موقعیتی اجتناب ورزد.اگر کسی که برای کمک می آمد بطور اتفاقی او را میشناخت یا در گذشته با او جنگیده بود معلوم نبود بعدش چه چیزی میشد!!!

هرچند بخاطر این نفرین او هم نمیتوانست به این زودی دهکده مو را ترک کند،بعلاوه آن موجود شیطانی که به اینجا جذب شده،در مدت کوتاهی توانسته بود جان دو آدم زنده را بگیرد پس مشخص بود شرارت او عادی نیست.اگر وی وو شیان الان میرفت تا وقتی کمک برسد ممکن بود خیابان های دهکده مو پر شود از جسد هایی که دست چپ خود را از دست داده بودند.بعلاوه چند شاگرد که با خاندان گوسولان هم پیوند داشتند حتما در

میان جنازه ها می بودند.در آن لحظات نفس گیر وی وو شیان به خودش نهیب زد:*اول این کار رو تموم کن!*